

فصل دوم:

گذار به سوی

«فرقه»

□ سانترالیسم و دموکراسی

سازمان مجاهدین خلق، در بدو تأسیس و گسترش تشکیلاتی بر اساس الگوی اقتباس شده از مارکسیست‌ها، به صورت «سانترالیسم دموکراتیک» یا مرکزیت‌گرایی مبتنی بر رأی اکثریت، اداره می‌شد و - به تأکید سازمان پس از انقلاب - افراد رهبری دقیقاً بر مبنای صلاحیت‌های واقعی مشخص می‌شدند و این اصل البته به «مائو» استناد می‌شد.^۱

برخی معتقدند که در فاصله بین سال‌های ۱۳۵۰ - ۵۷ همان سانترالیسم بر سازمان حاکم بود؛ لیکن بین سال‌های ۱۳۴۴ - ۵۰، یعنی زمان حضور بنیانگذاران و کادرهای نخستین، دموکراتیک و شورایی بودن تقدم داشت و در فاصله ۱۳۵۰ - ۵۷ فردگرایی و دیکتاتوری مقدم بود.^۲

دوره ۱۳۵۷ تا ۵۸ دوره انتقال محسوب شده و در فاصله سال‌های ۱۳۵۸ - ۶۳ فردگرایی رجوی بر سازمان حاکم گردید و در سال‌های ۱۳۶۳ به بعد، «فرقه‌گرایی» در سازمان به صورت پدیده‌ای روشن و آشکار ظاهر شد.

برخلاف مارکسیست‌ها که «سانترالیسم دموکراتیک» را نوعی رابطه سالم و سازنده، بر اساس وجود

۱. بررسی امکان انحراف مرکزیت...: ص ۲۴.

۲. تهرانی، ساخت روانی و جامعه‌شناسانه سازمان...: ص ۴۰.

دموکراسی در رفتار بین مرکزیت و توده‌سازی، گزارش‌دهی رهبری به افراد سازمان و تبعیت اقلیت از اکثریت، برگزاری پلنوم‌ها و کنگره‌ها، انتخابی بودن ارگان‌های رهبری و عدم حاکمیت افراد بوروکرات تلقی می‌کردند،^۱ سازمان، رابطه رهبری و اعضا را همچون «کوهنورد» و «راهنما» می‌دانست^۲ که برای دوری از لیبرالیسم و آنارشیسم تشکیلاتی، اعضا می‌بایست از مرکزیت تبعیت محض داشته باشند،^۳ زیرا در نسبت مرکزیت و دموکراسی، سازمان تصریح می‌کرد که «تقدم با مرکزیت است.» در متن آموزشی سازمان، این اصل هم به استناد «لنین» طرح شده است. اولویت و تقدم مرکزیت‌گرایی، در طول حیات سازمان - از بدو تشکیل تاکنون - کارکردها و آثار بنیادین مختلفی از جهات ایدئولوژیک، تشکیلاتی و روانی داشته است.

○ دوران کوتاه دموکراسی

زمانی که - در آغاز - مؤسسين سازمان «سانترالیسم دموکراتیک» را مطرح کردند، نوعی استفاده ایدئولوژیک از مبانی تئوریک مارکسیسم مطرح بود. در ابتدا به علت تأمین حفاظت و جلوگیری از ضربات ساواک به مرکزیت و برای اینکه سازمان بتواند ضمن برخورداری از سرعت تصمیم‌گیری و اقدام تحت رهبری افرادی محدود بر اعضا کنترل نیز داشته باشد، عملاً ساختار شورایی رهبری شکل گرفت. در خلال سال‌های ۱۳۴۶ - ۵۰، که عموم فعل و انفعالات تشکیلات تحت رهبری شورای سه نفره (حنیف‌نژاد، نیک‌بین، سعید محسن و از ۴۸ به بعد بدیع‌زادگان) صورت می‌گرفت، مسئولان شاخه‌ها و تیم‌ها نظرات جمع‌بندی شده درباره سازمان را از اعضا می‌گرفتند و در این شورا تصمیم‌گیری و به اعضا ابلاغ می‌کردند. میثمی با آنکه تأکید دارد که در ابتدای تأسیس سازمان، دیدگاه حنیف‌نژاد مبتنی بر جلب همکاری داوطلبانه اعضا پس از انجام کار توضیحی بود و وی بین جایگاه مرکزیت و ویژگی دموکراتیک تعادل برقرار می‌ساخت،^۴ مع‌الوصف می‌گوید:

... یک مدت صرفاً دموکراتیک بود که یک رشته عوارض داشت. [اما] قبل از دستگیری‌های

۱. همان.

۲. بررسی امکان انحراف مرکزیت...: صص ۱۶-۱۸ و ۲۲.

۳. همان: ص ۲۶.

۴. میثمی، از نهضت آزادی تا...: ص ۳۴۳.

شهریور سال ۱۳۵۰ ساترالیزم قوی تر بود، به صورت «تراکم کار در بالا - تراکم کادر در پایین»... عکس‌العمل آن مرکزیت قوی، هم در زندان هم در بیرون، خودجوشی و دمکراسی از پایین شد. بعد از مدتی، همین نیز عوارضی داشت، دوباره در هدف‌های عملیاتی اعمال مرکزیت کردند.^۱

○ آغاز مرکزیت‌گرایی

در بهار سال ۱۳۵۱ رهبری سه‌نفره و کادر مرکزی سازمان اعدام شدند. اتفاقات بیرون و درون زندان، در نهایت امر، به رغم وجود بعضی کادرهای دیگر، باعث شد که دو تن از اعضای سازمان یعنی مسعود رجوی و موسی خیابانی به تدریج و پس از مدتی، در تشکیلات داخل زندان بالا بیایند. این دو نفر، به رغم وجود بعضی اختلاف‌نظرها و تشکک اعضا، توانستند با اعمال فشار و بعضاً جوسازی، گروهی از اعضا را گرد خود جمع کنند و مدعی شوند که وارثان اصلی و حقیقی سازمان هستند. آنها توسط مرکزیت درون زندان، به وسیله توجیه کردن افراد، تشکیلات جدیدی را پایه‌ریزی کردند و افراد مخالف را حذف کردند. این مرکزیت، همان است که از سال ۱۳۵۷ به بعد، عنوان «سازمان مجاهدین خلق» را به خود اختصاص داد. اگر چه این جمع شامل مسعود رجوی، موسی خیابانی، علی زرکش، مهدی ابریشمچی، محمود احمدی، مهدی خدایی صفت، محمود عطایی، محمدرضا سعادت و... می‌شود، ولی در واقع حرف اصلی را همان دو نفر نخست (مسعود و موسی) می‌زدند. افرادی مانند محمد لطف‌الله میثمی، که معتقد بودند دنباله‌رو راه حنیف‌نژاد هستند، در این مقطع کنار زده شدند. افرادی مانند محمد محمدی گرگانی نیز، که از اعضای سابقه بود، به خاطر برخی ایرادات و اعتراضات، بایکوت شد.^۲ از این مقطع به بعد، شاهد روش‌های جدید رهبری در سازمان هستیم. این روش‌ها دقیقاً بر اساس روانشناسی فردی این دو نفر، و به قول خودشان مبتنی بر تجربیات ضربه‌ی سال ۱۳۵۰ بوده است. به این ترتیب، جمع جدید ۳۰ - ۴۰ نفره درون زندان تشکیل شد و «مرکزیت‌گرایی» همچون تشکیلات بیرون، نفوذ یافت. البته مرکزیت خارج از زندان سازمان در این زمان معتقد بود که «رهبری» داخل زندان است.

۱. میثمی، آنها که رفتند: ص ۳۷۳.

۲. گفت و گوها: محمد محمدی گرگانی، مسعود حقگو. همچنین تهرانی، ساخت روانی و جامعه‌شناسانه سازمان...: ص ۴۱.

مرکزیت‌گرایی سال‌های ۱۳۵۱ - ۵۷، در دنیایی کوچک به نام زندان و در روابطی بسیار محدود تعمیق پیدا کرد و در فرهنگ سازمان نهادینه شد. در این دوره، مرکزیت دو نفره و چندتن دیگر از افراد نزدیک به مرکزیت، بسیار ذهنی، ایدئالیست و حساس شده بودند. تعهد عاطفی و روانی بر حسب سلسله مراتب، شدیدترین صورت خود را پیدا کرده بود و از لحاظ فکری، این جمع به اشتراک ایدئولوژیک نیز رسیده بود. از لحاظ رفتاری اغلب اعضای زندانی تحت تأثیر این دو قرار داشتند و حتی برخی واژه‌های مصطلح در جمع آنان متأثر از ادبیات کلامی این دو نفر بود.

البته موفقیت این دو، با بایکوت و سرکوب روحی عناصر سرسخت و منتقد همراه بود. به عنوان مثال، وضعیت لطف‌الله میثمی در زندان نمونه‌ای قابل بررسی است: وی در سال ۱۳۵۴ با مجروحیت شدید و نایبانی در اثر انفجار، به زندان قصر آمد و با طرح انتقاداتی عمدتاً تشکیلاتی به سازمان، توانست عده‌ای از اعضای سازمان و سمپات‌ها را، که در سال‌های ۱۳۵۳ - ۵۴ در جریانات مربوط به دستگیری و همکاری وحید افراخته و محسن خاموشی لو رفته دستگیر شده بودند، به دور خود جمع و آنها را جذب کند و جمع مستقلی را به وجود آورد. از جمله افرادی که به میثمی جذب شدند، علی‌خدایی صفت، حسین ابریشمچی، حسن صادق و جواد زنجیره‌فروش بودند. در سال ۱۳۵۵ جریان رجوی در زندان، نسبت به حرکت میثمی سخت واکنش نشان داد و طی برنامه‌ای حساب شده، محمدرضا سعادت‌نی (معروف به «سیکو») را از اوین به قصر فرستاد. وی توانست با کار توضیحی و تحکم سازمانی اکثر افرادی را که حول میثمی مجتمع بودند، از دور او بپراکند و به خویش جذب کند. نتیجه این شد که مجدداً جریان مسعود رجوی بر زندان قصر حاکم شد و از سوی دیگر، جریان میثمی مورد بایکوت قرار گرفت و نهایتاً او با تعداد اندکی از دوستان و همفکرانش، که اغلب نیز سابقه‌چندانی نداشتند، منزوی باقی ماندند.^۱

○ نقش رجوی در مرکزیت‌گرایی

در دوره دوم، تفوق «مرکزیت‌گرایی» بر سازماندهی تشکیلات بیش از دوره اول است. تمایلات قدرت‌طلبانه اعضای جدید مرکزیت، داخل و خارج زندان کاملاً آشکار بود، صبغه مذهبی نیز ضعیف‌تر و کم‌رنگ‌تر شده بود. ویژگی‌های مرکزیت داخل زندان را - با مقایسه نسبت به گذشته - می‌توان

۱. تهرانی، ساخت روانی و جامعه‌شناسانه سازمان...: صص ۴۲ - ۴۳.

چنین برشمرد:

- فعال تر (اکتیو) (به مفهوم تشکیلاتی)

- کم‌مایه تر (به لحاظ ایدئولوژیک)

- پر انرژی تر (به لحاظ تاکتیکی)

سایر اعضای مرکزیت در برابر رجوی و خیابانی، مطیع تر و منعطف تر بودند و پیوندهای عاطفی و روابط احساسی آنان با یکدیگر و آن دو بیشتر و آشکارتر به نظر می‌رسید.

مسعود رجوی و موسی خیابانی، که در واقع دو فرد اصلی تشکیلات درون زندان به شمار می‌آمدند، فضای جمع را باز نمی‌گذاشتند، از این رو روز به روز، «مصرف زدگی» سیاسی و تحلیلی در میان اعضا بارزتر و زیاده‌تر، و ارائه تحلیل و «خط» نیز از سوی مسئولان بیشتر می‌شد.

مع‌ذک در متن آموزشی «بررسی امکان انحراف مرکزیت دمکراتیک...» که در سال ۵۶ در سازمان تدوین شده بود و برای اولین بار در سال ۵۸ انتشار عمومی یافت، در مورد وجود یک «موج» مخالف مرکزیت در زندان چنین آمده است:

...بعد از ضربه شهریور پنجاه نیز، ما شاهد یک موج لیبرال - آنارشستی در میان تعدادی از اعضا و وابستگان مجاهدین (به خصوص در داخل زندان) بودیم، که خود را در عدم اعتقاد به مرکزیت، و حتی نفی آن نشان می‌داد.^۱

○ دوره انتقال

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، هنوز، مرکزیت‌گرایی اصل بنیادین تشکیلات وانمود می‌شد. اما از بهمن ۱۳۵۷ تا دی ماه ۱۳۵۸ (زمان انتخابات ریاست جمهوری و اقدام سازمان در اعلام کاندیداتوری رجوی)، به تدریج، «فردگرایی» تقدّم یافته و به صورت جدّی در سازمان متبلور شد. از دی ماه ۱۳۵۸ «فردگرایی» آشکارا آغاز شده و مسعود رجوی به عنوان فرد شماره یک و موسی خیابانی به عنوان فرد شماره دو مطرح شدند. چند عامل باید مورد بررسی قرار گیرد تا روشن شود که چه فعل و انفعالاتی موجب سلطه فردی رجوی بر سازمان شد:

(۱) از اعضای باقیمانده سازمان تا قبل از ضربه شهریور ۱۳۵۰، جز مهدی ابریشمچی و خیابانی، فرد

۱. بررسی امکان انحراف مرکزیت...: ص ۱۲.

دیگری نبود که سابقهٔ ارتباط با مرکزیت دورهٔ اول را داشته باشد؛ این دو نیز در مقایسه با رجوی، افرادی غیرمسلط به شمار می‌آمدند.^۱ ابریشمچی دارای قدرت بیان مناسبی بود ولی توانایی لازم برای تسلط تشکیلاتی را فاقد بود؛ خیابانی نیز به دلیل خصلت‌های قلدرمآبانه و غرورآمیز از جاذبهٔ لازم برای نفوذ در بین اعضا برخوردار نبود.

(۲) از دیگر عوامل دامن زدن به فردگرایی رجوی و تحکیم سلطهٔ وی، تحلیل مرکزیت از ماهیت انقلاب اسلامی بود. از نظر سازمان، چون مرحلهٔ سوسیالیستی انقلاب تحقق نیافته بود، آن را نارس و ناقص قلمداد می‌کردند. در تحلیل سازمان، تحقق انقلاب واقعی و کامل در گرو تغییر رهبری بود، که تنها سازمان می‌توانست آن را تحقق بخشد و در سازمان هم تنها کسی که واجد صلاحیت لازم بود و عناصر چپ و ملی‌گرا نیز به وی حسن نظر داشتند، شخص مسعود رجوی بود.

یکی از تبیین‌های تئوریکِ چنین باوری، در سلسله مقالات «مفهوم صلاحیت از دیدگاه علی(ع)» که در نشریهٔ مجاهد به چاپ می‌رسید، عنوان شد، و سپس در قالب یک کتابچه، به عنوان متن آموزشی اعضا و هواداران قرار گرفت. در این مقالات، متن خطبهٔ ۱۷ نهج البلاغه محور تحلیل بود و با حواشی و اشاراتِ بعضاً صریح، تلاش شده بود رهبری امام خمینی(ره) زیر سؤال برود و صلاحیت رهبری در «رهبریت سازمان» مصداق یابد.^۲

(۳) از دلایل دیگری که باعث شد رجوی، از دیگر زندانیان سازمان متمایز شود، نقش وی در جبران احساس خودکم‌بینی شدید سازمان در مقابل چریک‌های فدایی بود. خسرو تهرانی (قنبری) می‌نویسد: نویسنده که خود بخشی از این سال‌ها را در زندان بوده است، شاهد آن بود که به مجرد اینکه مشکل و یا مسئله‌ای سیاسی درون زندان پیدا می‌شد، سازمان - بیش از همه - سعی بر این داشت که با چریک‌های فدایی بحث و تبادل نظر کند، و اگر احتیاج به موضعگیری مشترکی بود، با آنها هم‌موضع می‌شد و یا حتی به خاطر بیماری «اسنویسم» و «آوانگاردیسم»^۳ ... مواضع تندتری اتخاذ می‌کرد. به عنوان مثال بر سر مواضعی مانند اعتصاب غذا و مقابله با پلیس شاه،

۱. لازم به یادآوری است که در میان زنده‌ماندگان سازمان، بهمن بازرگانی از سابقون بود و رده‌ای بالاتر از رجوی داشت. اما خوانندگان توجه دارند که بهمن، چنانکه خود نیز ضمن گفت و گو با مؤلفان این کتاب یادآور شده است، از سال ۱۳۵۱ از مرکزیت زندان کناره گرفت و پس از مارکسیست شدن نیز کلاً منزوی بود.

۲. تهرانی، ساخت روانی و جامعه‌شناسانه سازمان... صص ۴۷ - ۴۸.

۳. Snobbism = فخرروشی و تظاهر به بزرگی. Avant-gardism = پیشتازی، پیشگامی، پیشتانزنامی.

همیشه تندترین مواضع، و یا حداقل مواضع مشترک با چریک‌های فدایی اتخاذ می‌کرد. در سال ۱۳۵۰، که رجوی به زندان آمد و عناصر زیادی از سازمان دستگیر شدند، چهره بارز و سرشناس و در عین حال مقاوم و ثوریک، از عناصر چپ که به مشی مسلحانه نیز معتقد بود، بیژن جزنی بود. و سازمان نیز احتیاج داشت که هرچه سریع‌تر رهبری داشته باشد تا بتواند جمع را هدایت کند، و رجوی کسی بود که با خصوصیتی که از وی گفته شد این عنوان را کسب کرد.^۱

۴) خصوصیات فردی خاصی، مسعود رجوی را در دستیابی به موقعیت برتر تشکیلاتی، موفق می‌کرد که عمده‌ترین آنها بدین قرار بود:

- زیرکی و سیاست بودن در برخوردهای درون تشکیلات و با دیگران.
- دارای توان بالای ابراز ژست‌های عاطفی و احساساتی.
- برخورداری از قدرت ایجاد قداست برای خویش، به عنوان تنها بازمانده از مرکزیت گذشته.
- دارای انعطاف لازم برای مهار نیروها با استفاده از اهرم‌های تشویقی و تنبیهی به ویژه بایکوت افراد مسئله‌دار و ارتقای افراد فرودستی که مطیع هستند.
- مهارت زیاد در بکارگیری مغالطه و سفسطه برای توجیه کردن بحران‌های درون سازمان.
- توان بهره‌گیری به موقع از سیاست عمل‌گرایی و سوژه‌آفرینی برای مشغول نمودن نیروهای تشکیلات.^۲

مسعود جابانی از اعضای جدا شده سازمان می‌نویسد:

در سازمان مجاهدین اکثر اصول و ضوابط تشکیلاتی، شکلی و روی کاغذ است و عملاً کاربردی ندارد مانند اصل شورایی و اصول ساترالیسم دمکراتیک و اصل انتقاد پایین به بالا و... آقای مسعود رجوی به بهانه کودتاهای فردی که قرار است علیه وی و سازمان تحت تسلطش صورت پذیرد، جهت واکنش کردن سازمان و در یک ضد کودتا، به تنویر کردن آن پرداخت که اساس و ماهیت آن کودتا، ساختن کادرهای مطیع از طریق پروسه مغزشویی بود.^۳

۱. همان: ص ۴۸.

۲. همان: صص ۴۴ - ۴۸، با تلخیص و تنظیم مجدد.

۳. جابانی، روانشناسی خشونت و ترور...: صص ۸۷ و ۹۰.

○ تئوریزه کردن بحران‌ها

از دیگر ویژگی‌های رهبری سازمان - و بالخصوص شخص رجوی - تئوریزه کردن مسائل درونی و بحران‌های تشکیلات است. در این زمینه برخی اعضای شورا یا پیوستگان خارج از کشور به سازمان که توانایی قلم زدن و توجیه ظاهراً علمی و عقلانی اهداف و برنامه‌های سازمان را داشته‌اند به کمک رهبری نوین سازمان برخاستند. به ویژه پس از آغاز انقلاب‌های ایدئولوژیک، حضور و نقش این‌گونه تئوریسین‌های سازمانی، پررنگ‌تر و مهم‌تر شد.

یکی از مدعیان «نومسلمانی» و «نوزایی ایدئولوژیک» شخصی بود به نام محمدحسین حبیبی خائیزی^۱ که به عنوان یکی از تئوریسین‌های حرکت‌های غیرمتعارف سازمان تلاش‌های زیادی انجام داد. وی قبلاً دربارهٔ ازدواج مسعود رجوی و فیروزهٔ بنی‌صدر نوشته بود که «اهمیت این ازدواج را باید در پیام اسلامی و ایدئولوژیک آن جست و جو کرد.» و در جریان ازدواج بعدی رجوی، استدلال کرد که سائترالیسم دموکراتیک واقعی همین است که توسط رهبر ارائه می‌شود. در اینجا است که کار به جایی می‌رسد که «شرک به مسعود» گناهی غیرقابل بخشش می‌شود؛ چراکه به قول ابریشمچی، «خدا تو آسمون‌هاست و مسعود رو زمین»^۲

جابانی نوشته است: «اساساً لازمه تشکیلاتی بودن در اطاعت تشکیلاتی معنی پیدا می‌کرد و تشکیلات در خانم و آقای رجوی خلاصه می‌شد. از همین رو خانم مریم رجوی می‌گفت: «رهبری فکر است و نیروها دست و پا»... از زمانی که فرد به مناسبات حرفه‌ای سازمان وارد می‌شود... با هویت سازمانی، شکل ماشینی را به خود می‌گیرد که برایش برنامه‌ریزی شده است... فرایند این مغزشویی به

۱. حبیبی خائیزی فارغ‌التحصیل حقوق قضایی از دانشگاه تهران، اهل آهزم تنگستان (بوشهر)، و از بستگان نزدیک رسول پرویزی (معاون علم، نویسنده و سناتور انتصابی) بود. یک بار در سال ۱۳۴۹ و بار دیگر در سال ۱۳۵۲، به خاطر فعالیت‌های دانشجویی، مدتی کوتاه به زندان افتاد و هر دو بار با وساطت پرویزی آزاد شد. در نوبت دوم به ساواک تعهد همکاری سپرد و پس از تأسیس روزنامهٔ رستاخیز، همکاری نزدیکی با آن داشت. در آستانهٔ پیروزی انقلاب اسلامی و تا ماه‌ها پس از آن با حزب توده مربوط بود. از اواسط سال ۱۳۵۹ به نوعی چپ‌روی دست زد و در ماه‌های اول سال ۱۳۶۰ به آمریکا رفت. پس از چند سال حمایت مکتوب از سازمان (با مواضع یک ماتریالیست)، در سال ۶۴ از آنجا مدعی شد که «انقلاب ایدئولوژیک» ازدواج رجوی و همسر ابریشمچی، او را دوباره به دامان اسلام برگردانده است. وی در جریان عملیات فروغ (مرصاد) کشته شد. خلاصه پرونده‌ها...:

حبیبی خائیزی، محمدحسین. گفت‌وگو با یکی از کارشناسان فعالیت‌های خارج از کشور سازمان. ۴۶. ص ۴۶. تهرانی، ساخت روانی و جامعه‌شناسانه سازمان...: ص ۴۶.

طلب‌کاری از مردم و بدهکاری به رهبری سازمانی منجر می‌شود. رهبری که برای تمام سؤال‌ها جواب در آستین داشته و بر همه عالم و مسائل مرتبط با آن احاطه کامل دارد.^۱

○ اولین پیش‌بینی دربارهٔ تبدیل «سازمان» به «فرقه»

راستگو از مسئولان سابق روابط خارجی سازمان دربارهٔ تبدیل شدن گروه به «فرقه» نوشته است: تبدیل سازمان مجاهدین به یک فرقه خطرناک [شبه] مذهبی طی یک پروسه طولانی انجام پذیرفت. با این پتانز که پتانسیل این تبدیل و تبدل‌ها در دیدگاه جزم [التقاط] اسلامی/مارکسیستی این جریان از همان آغاز هم وجود داشت. اگر این وضعیت به شدت کنونی قابل دیدن نبود. به دلیل عدم امکان ایجاد چنین روابطی در سال‌های آغازین شکل‌گیری این جریان بود و نه بری بودن کلیت این جریان از این ایدئولوژی! در پروسه تأسیس این سازمان در نیمه اول دهه چهل خورشیدی، این سازمان ابتدا اصل «سانترالیسم دموکراتیک» را با تأثیر گرفتن از سازمان‌های رادیکال موجود در آن دوران، به عنوان اصل اساسی حاکم بر روابط درونی خود برگزید. در بخش پیشین این کتاب اصول حاکم بر یک تشکیلات انقلابی را به نقل از نشریات سازمانی برشمردیم. به ویژه آنجا که بر اصل «رهبری جمعی» تأکید کردیم. آگاهی زیادی در دست نیست که آیا این اصل تشکیلاتی در دوران مبارزه سازمان مجاهدین بر علیه رژیم شاه در درون سازمان واقعاً اجرا می‌شده یا نه، ولی از سرفصل تلاشی سازمان در سال ۱۳۵۴ و انشعاب این جریان به دو بخش مذهبی و مارکسیستی، چنین بر می‌آید که اصل «سانترالیسم دموکراتیک» تا این تاریخ، یعنی ده سال پس از شکل گرفتن سازمان، هیچگاه در سازمان اجرا نمی‌شده است. به گونه‌ای که حتی اعضای انگشت‌شمار آن زمان سازمان هم در جریان درگیری‌های عقیدتی درون گروهی که منجر به تغییر ایدئولوژی سازمان شد، قرار نداشتند!^۲

فضل تقدّم در پیش‌بینی تبدیل «سازمان مجاهدین خلق ایران» به یک «فرقه»، از آن استاد مطهری است. او این نظر خود را در بخشی از نامه‌ای که به سال ۱۳۵۶ برای امام خمینی به نجف فرستاد، چنین بیان می‌کند:

... جریان دوم جریان به اصطلاح گروه مسمی به «مجاهدین» است. اینها در ابتدا یک گروه

۱. جابانی، روانشناسی خشونت و ترور...: صص ۳۱، ۵۴ و ۵۵.

۲. راستگو، مجاهدین خلق در آینه تاریخ: ص ۲۳۱.

سیاسی بودند ولی تدریجاً به صورت یک انشعاب مذهبی دارند درمی آیند، درست مانند خوارج که در ابتدا حرکتشان یک حرکت سیاسی بود، بعد به صورت یک مذهب با یک سلسله اصول و فروع درآمدند. کوچکترین بدعت اینها این است که به قول خودشان به «خودکفایی» رسیده‌اند و هر مقام روحانی و مرجع دینی را نفی می‌کنند. از همین جا می‌توان تا آخر خواند. دیگر اینکه در عین اظهار وفاداری به اسلام، کارل مارکس لااقل در حد امام جعفر صادق علیه‌السلام نزد اینها مقدس و محترم است. البته اینها آنهایی هستند که بر مسلک سابق خود باقی هستند. آنها که اعلام [تغییر مواضع ایدئولوژیک] کردند تکلیفشان روشن است...^۱

بعدها نیز «رضا رئیسی (رئیس طوسی)^۲، حمید نوحی، حسین رفیعی، هیئت مؤسس انجمن‌های دانشجویان مسلمان - اروپا و آمریکا»، مؤلفین کتاب روند جدایی، به این موضوع اشاره می‌کنند. اینان در این کتاب، که تاریخ نگارش آن دی ماه ۱۳۵۹ است، در بخش «ارزیابی نهایی و آینده‌نگری»، پس از مقایسه‌ای که بین مناسبات سازمان با آنچه در فرقه‌هایی چون «اسماعیلیه» و «مافیا» برقرار بوده و هست انجام می‌دهند، در انتها فرض‌هایی را برای آینده سازمان ترسیم می‌کنند که یکی از آنها تبدیل آن به «فرقه» است. این تحلیل واقع‌بینانه را مرور می‌کنیم:

... چنانچه ... رهبری، با انتقاد جدی خود، به راه اصولی باز نگردد، هر روز بیشتر از پیش در گرداب انحراف فرو خواهد رفت. ... بر حسب آنکه «سازمان» به قدرت سیاسی برسد (زیرا نفس انحراف، مانع از کسب قدرت سیاسی نمی‌شود) و یا در انزوای کامل قرار گیرد، این انحرافات می‌تواند به یکی از صورت‌های زیر تجلی کند:

۱- در صورت پیروزی سیاسی جریان‌های غرب‌گرا، سرمایه‌داران و آمریکا پسندان، دو راه بیشتر در برابر او وجود ندارد: یا سهمی در قدرت به دست آورده، به قیمت مستحیل شدن در جریان لیبرالی، آن را حفظ نماید، [که] در این صورت، عاقبتی بهتر از خود این جریان در انتظار او نیست. و یا برای پرهیز از مستحیل شدن در برابر این جریان، با آن خط‌کشی قاطع

۱. نامه تاریخی استاد...: ص ۱۶.

۲. سید محمد مهدی جعفری که خود از سال ۱۳۴۷ با سازمان ارتباط تشکیلاتی داشته است، معتقد است که: «آقای دکتر رضا رئیس طوسی را به یک معنا می‌توان جزو مؤسسين اصلی سازمان مجاهدین خلق ایران به شمار آورد، زیرا با [محمد] حنیف‌نژاد و سعید محسن به سربازی رفت و در پادگان به همان نتیجه‌ای رسید که دیگر سران اولیه سازمان در باب ضرورت جنگ مسلحانه رسیده بودند... در سال ۱۳۴۶ من در کوه او را دیدم که به همراه حنیف‌نژاد و دیگران بود... من می‌دیدم که سران سازمان در سال ۱۳۴۸ به منزل آقای رئیس طوسی رفت و آمد می‌کنند.» جعفری، سازمان مجاهدین...: صص ۱۵۰ - ۱۵۱.

نموده برابر این جریان قرار گرفته و بخواهد به تنهایی یا با همکاری نیروهای هم سنخ، قدرت را قبضه کند. لیکن از آنجا که قبلاً در روند هم‌آوازی با غرب‌گرایان و ضدانقلابیون، و خصوصاً در خصومت و دشمنی با جریان‌ها و نهادهای اصیل انقلابی و رهبری انقلاب، به تدریج از توده‌های زحمتکش جدا شده، چاره‌ای جز توسل به کودتا، توطئه نظامی، پلیسی و سیاسی، و توسل به استبداد شدید و سرکوبگرانه حزبی «برگزیده‌ها» - و نه توده‌ها - ندارد. چنین شیوه‌هایی، در روند بقا و دفاع از خود، بالاخره منجر به حاکمیت نوعی استکبار (فاشیسم) می‌شود.

۲- در صورت شکست جریان لیبرالی و نرسیدن به قدرت سیاسی، و خصوصاً چنانچه مورد تهاجم و خشونت واقع شده کلیه درها به روی آنها بسته شود، خواه‌ناخواه به خاطر جدایی و انزوای بیشتر از توده‌ها، تبدیل به فرقه‌ای می‌شود که نظایر آن را تاریخ فراوان به خود دیده است.^۱

به نوشته جابانی: «مجموعه تحولات درونی با هدف مطیع‌سازی نیروها و تبدیل رهبری جمعی سازمان مجاهدین خلق (اعضای کادر مرکزی) به رهبری خاص‌الخاص (شخص مسعود رجوی) و سپس تبدیل این رهبری به عنصری مقدس و دست‌نیافتنی به منظور فرمانروایی محض و بلاشکال و امرکنترل نیرو و خط‌دهی درون و برون، همه و همه، از سازمان مجاهدین خلق، یک فرقه ایدئولوژیک نظامی ساخت.»^۲

□ عزم رجوی بر «فرقه‌سازی»

برخی از اعضای قدیمی سازمان تأکید دارند که رجوی، علاوه بر مطالعه کتب مربوط به سازماندهی (مانند نوشته‌های مائو، هوشی مین، جی‌آپ، چه‌گوارا و...)، در زمینه نهضت‌ها و حرکات شعوبی و فرقه‌گرایانه تاریخ ایران نیز مطالعاتی داشته است تا فرهنگ «مرادسازی» و «مردپروری» را به دقت بیاموزد. علی‌فراستی در این باره می‌گوید:

[در سازمان] بخشی بود به نام «بخش اطلاعات انجمن‌ها»: که اغلب بچه‌هایی که در آن بخش بودند، زبان محل را می‌دانستند. معمولاً نخبه‌ترین و تیزترین افراد را برای آن بخش انتخاب می‌کردند. ابتدا بی‌مسئله بودن، و سپس نمرات بالای امتحانات دانشگاهی، سطح تحصیلی، و

۱. رئیس، رفیعی، نوحی، روند جدایی: صص ۱۶۴ و ۱۶۴/۱ و ۱۶۴/۲.

۲. جابانی، روانشناسی خشونت و ترور...: ص ۹۰.

ضریب هوشی این افراد چک می‌شد....

از بخش اطلاعات انجمن‌ها، در حوالی مهر ماه ۱۳۶۳، خواسته بودند که در مورد فرقه‌های مذهبی در غرب تحقیقاتی بکنند، بهانه‌شان نیز این بود که «امپریالیست‌ها دارند از طریق فرقه‌های مذهبی، خط و خطوطی را پیش می‌برند که می‌خواهیم ببینیم دارند چه کار می‌کنند و کارکرد این فرقه‌ها چیست». ... من به این نتیجه رسیدم، که در آن موقع، مسعود رجوی می‌دانسته که تشکیلات دارد از هم می‌پاشد و نیاز داشته که ببیند فرقه‌های مذهبی در غرب چگونه عمل می‌کنند تا آن را الگو قرار بدهد.^۱

اخیراً در اروپا مسئله فرقه‌ها و افتضاحات درون فرقه‌ها بالا گرفته است. انجمنی تشکیل شده بود تا قربانیان فرقه‌ها را کمک کنند تا بتوانند به لحاظ فکری و روحی دوباره روی پای خودشان بایستند. چند وقت پیش در یک بحث رادیویی در فرانسه شنیدم که یک خانم روانشناس کتابی در مورد فرقه‌های فرانسوی منتشر کرده بود. بعد معلوم شد این خانم -خودش- روانشناس فرقه بوده است! یعنی از اعضای یکی از فرقه‌های فرانسه بوده و مسئولیت بالایی هم داشته، خیلی از روش‌ها را خودش تدوین و بر روی اعضای فرقه اجرا می‌کرده است. وقتی در مورد کارشان و نحوه کار کرد آن فرقه توضیح داد، من -یکدفعه- احساس کردم دارد در مورد مجاهدین [خلق] صحبت می‌کند. همان داستانی که او گفت، داستان ما بود!^۲

چنانکه به اشاره گذشتیم، برخی از صاحب‌نظران «سابقه فرقه‌ای» سازمان را قدیمی‌تر می‌دانند. چکیده این تحلیل را می‌توان در این جملات خلاصه کرد که «سازمان از بدو تبدیل شخص رجوی به فردی مسئولیت‌ناپذیر و بالا بردن جایگاه عاطفی او در اذهان هواداران و اعضا، به فرقه تبدیل شده است». خسرو تهرانی معتقد است که سازمان مجاهدین خلق، از سال ۱۳۵۸ به بعد، به فرقه تبدیل شده است و برای تأیید برداشت خود، قراین و شواهد متعددی نیز بیان می‌دارد.

وی دلایل و نشانه‌های «فرقه» شدن سازمان را این چنین بر می‌شمرد: تعطیل آموزش‌های ایدئولوژیک و جمع‌آوری کتاب‌های قدیمی سازمان، تقدیس رهبری رجوی، نحوه برخورد با موضوع خانواده، طلاق‌های تشکیلاتی، انقلاب‌های ایدئولوژیک و نظام بسته و کنترل شده روابط درون

۱. مسعود جابانی در کتاب خود ضمن درج گزارش «مرکز اطلاعات فرقه‌ها» در انگلستان پیرامون ویژگی فرقه‌ها، تأکید می‌کند که: «واقعیت این است که فرقه مجاهدین، برای اولین بار توسط کارشناسان غربی شناسایی و ارائه گردید و این ناشی از شناخت آنها از چنین جریاناتی بود.» جابانی، روانشناسی خشونت و ترور...: ص ۱۲۷.

۲. گفت‌وگوی علی فراستی.

تشکیلاتی.^۱

راستگو می‌نویسد:

پس از کشته شدن موسی خیابانی در بهمن ماه ۱۳۶۰... رهبری مسعود رجوی دیگر بر سازمان بلامنازع شد. از این تاریخ به بعد مسعود رجوی به سرعت دست به کار شد و طی سه سال و اندی سازمان را از یک تشکیلات سیاسی/مذهبی به یک فرقه [شبه]مذهبی/مافیایی تقلیل داد... مسعود رجوی در جایگاه خدا نشست و همه اعضای سازمان موظف شدند نسبت به این خدای جدید وفاداری و کرنششان را رسماً و علناً اعلام کنند.^۲

مریم قجر، بارها علناً در سخنرانی‌های خود از مکتب «رجویسم» یا «مسعودیسم» نام برده است. به تعبیر مهدی خوشحال، عضو سابق سازمان: «[رجوی] خود را تنها نماینده برحق خدا در روی زمین می‌داند و سازمان خود را نوک پیکان تکامل معرفی می‌کند. ... در عرصه سیاسی خود را مساوی ایران می‌داند و ایران را بدون خود هیچ می‌داند.»^۳

۱. تهرانی، ساخت روانی و جامعه‌شناسانه سازمان...: صص ۴۸ - ۵۵.

۲. راستگو، مجاهدین خلق در آئینه تاریخ: ص ۲۳۲.

۳. خوشحال، کنترل نیرو: ص ۵۱.

○ برخورد فرقه‌ای با خانواده و ازدواج

سازمان، از نخست، با مسئله خانواده درگیر بوده است. پیش از آغاز «فاز نظامی» در خرداد ماه ۱۳۶۰ نیز روابط ناسالم تشکیلاتی بر امر ازدواج و خانواده سیطره داشته است. در دی ماه ۱۳۵۹ نویسندگان *روند جدایی*، ضمن بیان انتقادات خود به سازمان و روابط حاکم بر آن، این‌گونه تصریح داشتند:

در این نظام، امر هدایت ... تبدیل به ساختن و پرداختن و دخالت در جزئی‌ترین امور انسان‌ها شده، و برخورد با شیء جای برخورد با انسان را گرفته ... حزب و سازمان، که ارگان عالی رهبری‌کننده و هماهنگ‌کننده حرکت اجتماعی انسان‌هایی است که به لحاظ اجتماعی و مرامی همسرخ‌اند و وظیفه سازماندهی سیاسی - نظامی این حرکت را به عهده دارد، به صورت تنظیم‌کننده کوچک‌ترین و جزئی‌ترین حرکات آنها و کنترل‌کننده زوایای فکر و قصد و نیت افراد و دخول‌کننده در خصوصی‌ترین امور آنها (نظیر امر ازدواج، آن هم به مسخره‌ترین و ناپخته‌ترین صورتش) در می‌آید.^۱

به نوشته سبجانی: «روابط خانوادگی بین یک زن و شوهر و فرزندان نه تنها به صورت محتوایی، بلکه به صورت فرم‌های متعارف نیز در سازمان وجود نداشت... سازمان وجود «هسته خانواده» در درون تشکیلات را، نقطه جدایی روابط تشکیلاتی اعضا با سازمان می‌دانست»^۲

برخورد فرقه‌ای سازمان با خانواده‌ها، پس از رفتن به عراق شدت بیشتری پیدا کرد. تشکیلات در ازدواج‌های تشکیلاتی مشکلی نداشت زیرا در این ازدواج‌ها، عشق و عاطفه همسری مطرح نبود و اغلب قریب به اتفاق ازدواج‌ها اجباری و مصلحتی بود. از این رو زن و شوهرها اعتماد چندانی به یکدیگر نداشتند. چند ساعت در هفته با هم بودند و بعد، هر کس به قسمت تشکیلاتی خود می‌رفت.

در خصوص خانواده‌های قدیمی‌تر وضع فرق می‌کرد. اینان، که در گذشته با هم ازدواج کرده و بخصوص صاحب فرزند هم بودند، پیوندهای عاطفی‌تر و قوی‌تر داشتند. پس از ورود به عراق، تشکیلات به طور جدی به حوزه خانوادگی این اعضا وارد شد (هرچند قبلاً هم - در نسبت‌هایی متغیّر - وارد شده بود) ولی این بار همه مسائل خانوادگی و حتی امور زناشویی به سازمان مربوط شد. سنت غلط و هولناک تشویق - یا تکلیف - زنان و شوهران به گزارش نویسی و جاسوسی علیه یکدیگر، که کم و بیش از دوره رضا رضایی در سازمان وجود داشت و بخصوص در دوره حاکمیت تقی شاهرام و بهرام اوج گرفت

۱. رئیس، رفیعی، نوحی، روند جدایی: ص ۱۶۰.

۲. سبجانی، روزهای تاریک بغداد: ص ۳۱.

(چنانکه پیشتر بیان شد و نمونه بارزش ماجرای لو رفتن خطاً انشعاب مجید شریف واقفی توسط همسرش لیلا زمردیان است)، این بار در عراق شکلی افراطی به خود گرفت و ویرانی‌های مکرر و پی‌درپی روحی و شخصیتی افراد را سبب شد. اگر مرد یا زنی از سازمان جدا می‌شد، همسرش او را باید مرتدّ می‌شمرد و - خود به خود - طلاق جاری بود:

زنی به نام مریم همسر محسن، چند ماهی بود که به خانه نمی‌آمد. پدر، بچه‌ها را از مدرسه تحویل می‌گرفت و کارهایشان را انجام می‌داد و صبح روز شنبه هم آنها را به مدرسه تحویل می‌داد. وقتی از همسرش سؤال می‌کرد که چرا به خانه نمی‌آیی، گفته بود که «من انقلاب کرده‌ام و نمی‌توانم به خانه بیایم!» از این نمونه‌ها زیاد بود.

معنی «انقلاب کردن» یعنی پشت پا زدن به همه اصول اخلاقی و خانوادگی و ادب و نزاکت و رها کردن بچه و شوهر. برای آماده‌سازی ذهنی نیز لازم بود که سازمان، تحت عنوان مصالح انقلاب و مصالح سازمان، وارد عمل شود. کانون‌های گرم و باصفای خانواده به سردی گراییده بود و پیوندها و عاطفه‌ها سست شده بود. رقابت‌ها برای گزارش دادن و رده گرفتن گسترش یافته بود.^۱

در کتاب «کنترل نیرو»، وضعیت خانواده در شرایط فرقه‌ای سازمان این‌گونه توصیف شده است:

... سازمان توانست خانواده را جولانگاه تعصبات تشکیلاتی کرده و در معرض دید و تجسس و تفتیش عقاید قرار دهد... خانواده از ماهیت اصلی خود خارج گشت و به تشکیلات کوچکی تبدیل شد. زندگی خانوادگی، جمعی شد. افراد هم سطح را در خانه‌ها [ی مشترک] گنجانده... رقابت و یکنواختی و فضای تشکیلاتی را در خانه حاکم کردند... سازمان، فرهنگ نازل سیاسی ایدئولوژیک، تعصبات و نظامی‌گری را در خانه نفوذ می‌داد... زنان، مردان را به چشم حقارت و سیاهی‌لشکر می‌نگریستند و مردان نیز به زنان رشک می‌بردند چون که آنها در طی مدت کوتاهی در پست‌های کلیدی قدرت گماشته شده بودند... به دلیل نفوذ تشکیلات در خانواده، آنجا نیز تنهایی مطلق و امنیت مطلق وجود نداشت و هر زن یا مرد یا فرزند بزرگتر می‌توانستند جاسوس همدیگر باشند... سعی کردند جزئیات اخلاقی و ریز مسائل جنسی را از زوجین به ویژه از زن‌ها بگیرند و اطلاعات را به مثابه اعتراف و لودادن استفاده کنند. خانه و خانواده مستمراً در سازمان سیر افول و مرگ را می‌پیمود. بالاخره در زمستان سال ۶۹ بچه‌ها [ی خانواده‌ها] به تبعید فرستاده شدند و در بهار سال ۷۰ نیز حکم مرگ خانواده به تصویب رهبری رسید.^۲

۱. شمس حائری، ارتجاع مغلوب... ص ۷۲.

۲. خوشحال، کنترل نیرو: صص ۱۰۸ - ۱۱۱.

○ جداسازی فرزندان از خانواده‌ها و اعزام به خارج

در جریان جنگ خلیج فارس (تبعات حمله عراق به کویت، و حملات متحدین آمریکا به عراق) سازمان از موقعیت استفاده کرد و بچه‌ها را به خارج اعزام نمود. از عوامل مهم روابط پایدار خانوادگی، «فرزند» بود که به این ترتیب از سر راه برداشته شد.^۱

جابانی در این باره می‌نویسد:

در جنگ خلیج [فارس] وقتی که آمریکا بغداد را بمباران می‌کرد، مجاهدین کودکان را ظاهراً با رضایت والدین، که در واقع نوعی اجبار بود، از عراق خارج نمودند تا جان آنها از خطر بمباران در امان باشد. بچه‌ها را از طریق اردن نزد هواداران سازمان در اروپا و آمریکا و کانادا فرستادند... در آن زمان، صدها کودک، آواره‌خانه‌های هواداران شدند تا به طور موقت! سرپرستی شوند... اگرچه بعدها معلوم شد که جداسازی کودکان در ادامه سناریوی انقلاب طلاق صورت گرفته تا نیروها را به زعم خویش خالص نموده و به بهانه آزادسازی انرژی، آنها را به انقلابیون حرفه‌ای تبدیل نمایند!^۲

در ادامه مطلب فوق، به نقل از دکتر مسعود بنی‌صدر عضو سابق سازمان و شورای مقاومت که نمایندگی شورا در آمریکا را نیز برعهده داشت، خاطره دردناک زیر نقل شده است:

در مورد بچه‌هایی که به خارج فرستاده شده بودند، در نشریات ایرانی مطالبی نوشته شده بود ولی من آن را به عنوان تبلیغات دشمن رد می‌کردم. یک بار یکی از این بچه‌ها را ملاقات کردم. یک پسر ده ساله بود، از او در مورد والدینش پرسیدم.

پاسخ داد: کدام یکی؟

من نمی‌توانستم سؤالش را درک کنم!

گفت: خوب، پدر واقعی من در ایران کشته شد. و بعد از آن من با مادرم به عراق رفتم. مادرم ازدواج کرد و من پدر جدیدی یافتم. بعد از مدتی مادرم کشته شد و پدر دوم من ازدواج کرد و من مادری جدیدی پیدا کردم. و سپس من هر دو را در عملیات فروغ از دست دادم. و بعد دوباره پدر و مادری جدیدی به من داده شد!^۳

۱. تهرانی، ساخت روانی و جامعه‌شناسانه سازمان...: ص ۵۱. برای آگاهی بیشتر درباره روابط خانوادگی و مشکلات زنان و بچه‌ها ← شمس حائری، ارتجاع مغلوب... شمس حائری، بن‌بست انحراف. خوشحال، کنترل نیرو. سبحانی، روزهای تاریک بغداد.

۲. جابانی، روانشناسی خشونت و ترور...: ص ۷۹.

۳. همان.

مسعود جابانی که سه برادرش نیز عضو سازمان بوده‌اند و در اقدامات تروریستی داخل کشور کشته شده‌اند، دربارهٔ سرنوشت بچه‌های اعزام شده به خارج توسط سازمان، چنین ادامه می‌دهد:

سردرگمی، یأس، سرخوردگی، مشکلات روحی و روانی ناشی از کمبود محبت والدین، در اروپا بچه‌ها را از پای درآورده بود، عده زیادی در اثر بی‌توجهی خانواده‌ها [ای میزبان و وابسته به سازمان] معتاد شدند و به کارهای خلاف روی آوردند. بعضی از بچه‌ها در خانواده‌هایی سرپرستی می‌شدند که خود بچه داشتند. آنها به طور طبیعی نمی‌توانستند توجه لازم را به بچه‌های مهمان داشته باشند. در نتیجه بچه‌های مهمان، دچار خودکم‌بینی نسبی و عقده حقارت و افسردگی می‌شدند و در بسیاری مواقع در خودشان فرو می‌رفتند و در چندین مورد هم اقدام به خودکشی کردند. این کودکان که پدر و مادر واقعی خودشان را از دست داده بودند، در ذهن خودشان دنیای خیالی درست می‌کردند که پس از برگشتن به عراق و نزد والدینشان دوباره [در دوران کودکی و نوجوانی] از محبت آنها سیراب می‌شوند، اما هرگز این رؤیا به واقعیت نپیوست.^۱

مهندس علی اکبر راستگو که خود از مسئولان سابق بخش خارجی سازمان در کشورهای مختلف اروپا بوده است، اعزام اجباری فرزندان خانواده‌های سازمان به خارج از عراق را، این‌گونه روایت کرده است:

زمستان ۱۳۶۹ مصادف با جنگ پر سر و صدای خلیج فارس بود... خروج نزدیک به ۹۰۰ کودک از عراق به هر قیمت در دستور کار اول سازمان قرار گرفت. ولی پدران و مادران به هیچ عنوان حاضر به دل‌کندن از عزیزانشان نبودند. سازمان مرحله به مرحله این خط را پیش برد... ابتدا مدرسه، امداد، پانسیون کودکان به بهانه شرایط جنگی تعطیل شدند... کودکان را... به درون سنگرها بردند... در مرحله بعد برای تحت فشار گذاشتن پدران و مادران، این بار کودکان را به مرکز ثقل بمباران‌های هوایی متفقین یعنی شهر بغداد انتقال دادند... طی چند روز اقامت بچه‌ها در شهر بغداد، چندین راکت به اطراف پایگاه مجاهدین اصابت کرد... سازمان توانست موافقت نود درصد مادران و پدران این کودکان را برای خروج آنها از عراق جلب کند... کودکانی را که سال‌ها با هم انس گرفته بودند و خاطرات تلخ و شیرینی با هم داشتند، از هم جدا کرده و گروه گروه به کشورهای مختلف اروپایی، اسکانندیناوی، استرالیا، کانادا و آمریکا فرستادند... اکثراً با پاسپورت جعلی و همراه افرادی که پاسپورت‌های واقعی یا جعلی داشتند... زندگی این کودکان و نوجوانان آواره در کشوری غریبه، به دور از پدر و مادر و بدون هیچ پشتوانه‌ای [روحی]،

مثنوی هفتاد من کاغذ است.^۱

راستگو نمونه وضعیت نگهداری بچه‌ها در یکی از پایگاه‌های سازمان در شهر کلن آلمان را به این شرح بیان می‌کند:

در هراتاق تعداد ۱۰ تا ۲۰ تن از آنها را با سنین تقریبی ۲ ماه تا ۱۵ سال جای داده بودند. آنان می‌بایست ضمن تحمل فشارهای عاطفی و روحی، تحت تعلیمات تشکیلاتی و ایدئولوژیک نیز قرار می‌گرفتند. در این رابطه انواع اذیت و آزار و فشارهای روانی و عاطفی و تربیتی بر این کودکان و نوجوانان روا می‌شد. کودکان به بیگاری در درون پایگاه و به کارهای جمع‌آوری پول از مردم در خیابان‌ها گمارده می‌شدند.^۲

در ادامه این مطلب به نقل از نادره افشاری عضو سابق سازمان که مدتی به عنوان مربی کودک در این پایگاه‌ها کار کرده است و در کتابی تحت عنوان «عشق ممنوع»، مشاهدات خود را مکتوب کرده است، چنین آمده است:

در حالی که دولت آلمان هزینه نگهداری و خورد و خوراک بچه‌ها [به عنوان پناهنده] را در حد مطلوب پرداخت می‌کند، این بچه‌ها باید در فقر شدید و فقدان امکانات، روی زمین و تنگ هم عین زندان می‌خوابیدند. برای صبحگاه و شامگاه، نواری پخش می‌کردند که مارش است... باید جلوی عکس‌های بزرگ مسعود و مریم به صف بایستند و سرودهای مختلف از جمله سرود «فرمان مسعود» را بخوانند... بچه‌های بی‌گناهی که هنوز نمی‌دانند، و یا نمی‌دانستند، چه بلایی دارد بر سرشان می‌آید... برای این که بچه‌های مردم، شست و شوی مغزی شوند، به رهبری و امامت «عمو مسعود» ایمان بیاورند تا وقتی بزرگتر شدند، دوباره برگردانده شوند به عراق و نیروی خالص رجوی از کار درآیند... دستگاه رجوی... برای بالا کشیدن حقوق پناهندگی آنان نقشه کشیده بود... آن زمان که من در کردستان بودم، کردها با آن همه محرومیت و فقر طاقت‌فرسای اقتصادی، از نظر رفاهی به مراتب از این بچه‌ها که دولت آلمان با احتساب خورد و خوراک و پوشاک و حق مسکن، بابت هر کدامشان به طور متوسط هزار مارک - غیر از حق بیمه - می‌پردازد، بهتر زندگی می‌کردند. از بچه‌ها چنان بیگاری می‌کشیدند که هیچ وقتی برای درس خواندن نداشتند. از این گذشته بحران‌های عاطفی و حمل تناقض طاقت‌فرسای میان فضای پایگاه، و محیط و مدرسه و جامعه آلمان، هیچ تمرکزی برای درس خواندن برایشان باقی

۱. راستگو، مجاهدین خلق در آیین تاریخ: صص ۱۴۱ - ۱۴۳.

۲. همان: ص ۱۴۵.

نمی گذاشت. اگر این بچه‌ها درس نمی خوانند، کودن نیستند و ضریب هوشی شان پایین نیست. علتش این فشارهای غیرانسانی است که در قلب اروپای مرکزی به این فرزندان ستم دیده ایران وارد می شود... از طریق تلقین و توضیح و تصویر و صدا، و کوشش در ایجاد هیجان‌ها و اعتمادهای کاذب، سعی می کردند و می کنند تا این بچه‌ها را پر کنند از مسعود و مریم و از آنها انسان‌هایی مطیع و جانناز و گوش به فرمان رهبری بسازند... آنان را در سخت‌ترین شرایط تربیت تشکیلاتی قرار می دهند.^۱

شمس حائری در مورد جداسازی فرزندان از خانواده‌ها و اعزام آنان به خارج برای زمینه‌سازی «انقلاب طلاق» در سازمان چنین می نویسد:

... برای انحلال خانواده باید بچه را از میان برداشت تا راه برای انقلاب ایدئولوژی و طلاق‌های معروف هموار گردد و چنین شد. سازمان که مدت‌ها در کمین نشسته بود از فرصت تاریخی جنگ عراق و آمریکا استفاده کرد و سریعاً دست به کار شد. بچه‌ها در مدت کوتاهی از عراق خارج شدند و آواره و در بدر کشورهای اروپایی گردیدند... مادران دیگر رغبت نمی کردند به خانه‌شان سر بزنند، خانه‌ها را خاک گرفته بود... وقتی خانه‌ها خالی شد و دیگر پدران و مادران رغبت نمی کردند یا ضرورتی نمی دیدند که به اسکان بروند، زمینه روحی برای انقلاب ایدئولوژیک طلاق‌کشی خیانت‌بار فراهم شد.^۲

محمدحسین سبحانی عضو سابق شورای مرکزی سازمان که سارا دختر شش ساله وی نیز یکی از کودکان اعزام شده به اروپا بود، در این باره نوشته است:

وقتی آقای «زندان ساز» [=رجوی] مرحله سوم انقلاب ایدئولوژیک را در سال ۱۳۶۸ با خواندن اطلاعیه‌ای آغاز کرد، همه اعضا و مسئولین سازمان موظف شدند که همسران خود را طلاق دهند... مسعود رجوی کودکان را مانعی برای پیشبرد «طلاق‌های اجباری» می دانست... کودکانی که محروم‌ترین گروه اجتماعی در ایدئولوژی و تشکیلات مجاهدین محسوب می شوند و به راحتی عاطفه‌های آنها در زیر پای منافع تشکیلاتی رهبری سازمان نابود می شدند و از ابتدایی‌ترین حقوق خود که عشق و عاطفه نسبت به پدر و مادری باشد، نیز محروم می شوند و حتی برای سال‌ها نیز صدای آنها را از پشت تلفن نمی توانند بشنوند و یانامه‌ها و عکس‌های آنها را ببینند و بخوانند... سرانجام وی [=رجوی] برای حذف مزاحمین به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک‌اش، حدود ۸۰۰ نفر از کودکان از جمله سارا را برخلاف میل پدرها و مادرهایشان

۱. همان: صص ۱۴۵-۱۴۷.

۲. شمس حائری، ارتجاع مغلوب...: ص ۷۴.

به خارج از عراق فرستاد. البته آقای مسعود رجوی ابتدا به تمامی اعضا و مسئولین سازمان از جمله من و افسانه [طاهریان] گفته بود که سازمان بچه‌ها را به پدر و مادر بزرگ‌هایشان یا به یکی از اعضای خانواده آنها در ترکیه یا اروپا تحویل خواهد داد. ولی متأسفانه این کار را هم انجام نداد... قرار بود پدر افسانه و پدر من به ترکیه بیایند و سارا را تحویل بگیرند. ولی متأسفانه برخلاف قول و قراری که «زندان ساز» گذاشته بود، از این کار خودداری کرد...^۱

□ نقش انقلاب ایدئولوژیک در تثبیت فرقه

بسیاری از اعضای قدیمی سازمان معتقدند که از ابتدای دهه هفتاد شمسی تشکیلات، دیگر یک «سازمان» نیست؛ «فرقه» ای است در بسته، که نه تنها هیچ‌گونه رأی‌گیری و مشورت در آن جایی ندارد بلکه به شدت ضد انتخابات و نظرخواهی است؛ به تمام مسائل خصوصی و فردی اعضا نظارت دارد و در آنها دخالت می‌کند. پس از «انقلاب ایدئولوژیک» دیگر دست کسی به مسعود رجوی، که در رأس این فرقه قرار دارد، نمی‌رسد.

با اینکه سال‌ها بود که کار جمعی و نقش دموکراسی در سازمان از بین رفته بود، ولی با مرحله اول «انقلاب ایدئولوژیک» (ازدواج مریم و مسعود) سیستم کار شورایی - به طور رسمی و با اعلام علنی و آشکار - از بین رفت. و رهبری نوین مصون از اشتباه و بازخواست متولد شد.

دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی، در کتابی با عنوان «آوای وحش یا مالیخولیای مهتری» چنین می‌نویسد:

... همه مشغله ذهنی و عقده روانی جامعه و گروه‌های سیاسی [مانند سازمان] در دو مسئله «براندازی» و «جاننشینی» خلاصه شده است. اما جامعه‌شناسی برای افراد و گروه‌ها در این مسیر است که در براندازی همه به من کمک کنید و در جاننشینی همه رهبری و اطاعت مرا بپذیرید. در اینکه من در براندازی از چه سو حرکت می‌کنم و با کدام قدرت خارجی دست همکاری می‌دهم، کسی از من چیزی نپرسد و در اینکه در جاننشینی، برنامه کار و شیوه حکومت کردن من چه خواهد بود، از هم اکنون هیچ کس شک و تردیدی در حرف‌ها و شعارهای من نداشته باشد. اما به محض اینکه بگویی اصل شعار شما سرشار از مایه‌های فاشیستی و خودکامگی است، آن وقت فحش و ناسزا و اتهام شروع می‌شود. یعنی فشار و شدت خشم و کینه عصبی چنان شدید

۱. سبجانی، روزهای تاریک بغداد: صص ۲۷ و ۲۸ و ۳۰ و ۳۸ و ۳۹.

است که انسان باید چشم بسته، بر تمام قبايح اعمال تنها آلت‌ناتيو [= ادعای سازمان] صحه بگذارد و با تحسین و هلهله و حتی حیرت‌های عارفانه به ستایش آن برخیزد.^۱

با مرحله دوم «انقلاب ایدئولوژیک»، کم‌رنگ کردن حضور رقبا و مخالفان بالفعل یا بالقوه، بخصوص قدیمی‌ها و حذف آنها، باید به نتیجه قطعی می‌رسید. رجوی به دنبال این بود که تقصیر شکست‌ها و ناکامی‌های سیاسی را از دوش خود بردارد و به دوش دیگران بیندازد. حذف علی زرکش نمونه چنین بازی‌ای بود. رجوی - طبق معمول - این حذف را تئوریزه کرد. مسئله «استثمار رده یا مسئولیت» را مطرح نمود منظور از «استثمار رده» این بود که زرکش به ناحق رده «جانشین رجوی و فرمانده سیاسی - نظامی» را اشغال کرده بود و صلاحیت ایدئولوژیک - سیاسی - تشکیلاتی نداشت. با این سفسطه‌ها و مقدمه‌چینی‌ها، مسئولیت تمام شکست‌ها به گردن علی زرکش، که تا آن زمان عنصر مسلط اجرایی در سازمان بود، انداخته شد. حاکمیت مطلق فردی تثبیت شد.

مرحله سوم «انقلاب ایدئولوژیک»، برآمده از شکست عملیات «فروغ» و به منظور جلوگیری از بحران فروپاشی بود. نه تنها وعده‌هایی چون «تا تهران سه خیز بیشتر نداریم» محقق نشده بود، تصریحاتی چون «رژیم وضعیتی ندارد که تا عید [۱۳۶۸] دوام بیاورد» دیگر به طنز شبیه بود. بخش عمده مؤثرترین نیروها نیز در عرض چند روز نابود شدند و در نتیجه، اندک انگیزه باقی مانده هم در حال از بین رفتن بود. به تعبیر بعضی از اعضای سابق سازمان، در چنین موقعیتی، رجوی که «بدهکار» اصلی بود ناگهان «طلبکار» شد. شمس حائری به تعبیر بعضی از اعضای سابق سازمان، در این مورد می‌نویسد:

انقلاب ایدئولوژیک سوم برای جلوگیری از بحران فروپاشی بود و عمدتاً پس از شکست عملیات فروغ جاویدان و آتش‌بس صورت می‌گرفت. شکست نظامی فروغ و تلفات سنگین آن، سازمان را از کیفیت تهی نموده و آن را دچار ورشکستگی سیاسی - نظامی کرده بود. همه اعضا عصبانی و بهت زده شده بودند. صدای انتقاد و اعتراض از همه جا بلند شده بود... لبه تیز حملات، متوجه رجوی بود. اما بچه‌ها جرئت اعتراض علنی و نام بردن صریح از او را نداشتند... رجوی باید می‌آمد و دلایل شکست را اعلام می‌کرد... و سپس کناره می‌گرفت.^۲

اما او که به تعبیر اعضای سابق «فرمانده شکست» نامیده شده است، طبق معمول، به تحلیل و فضا سازی پرداخت، مسئله را تئوریزه کرد و همه تقصیرها را به گردن دیگران انداخت:

۱. راستگو، مجاهدین خلق در آیین تاریخ: ص ۲۳۳، به نقل از ماهنامه دنا، شماره ۱۴: ص ۳۰.

۲. شمس حائری، ارتجاع مغلوب...: ص ۹۸.

عملیات فروغ‌بیمه‌نامه بود. اینکه نتوانستید پیروز شوید، دلیل آن این بود که شما مستعد و لایق پیروزی نبودید؛ زیرا تفکر شما ماتریالیستی و تعادل قوایی بود. پس یک انقلاب دیگر لازم است تا بچه‌ها چند مدار بالا بیابند و لایق پیروزی شوند.^۱

و به این ترتیب دایره «رییس بزرگ» تنگ‌تر و فشرده‌تر شد و حاکمیت مطلق‌العنان وی در برابر زمینه‌های مخالفت و اعتراض، «بیمه» گردید.

مرحله چهارم «انقلاب ایدئولوژیک»، «انقلاب طلاق» بود. پس از رحلت امام خمینی (ره) و تداوم ثبات و اقتدار نظام جمهوری اسلامی، بسیاری از رشته‌های تحلیل و پیش‌بینی سازمان پنبه شد؛ چرا که سال‌ها روی این موضوع سرمایه‌گذاری کرده بود. شکست استراتژیک دیگری نصیب سازمان شد و «انقلاب» دیگری لازم بود تا ذهن اعضا را به خود مشغول کند.

جابانی در این باره می‌نویسد:

در مکتب‌خانه آقای رجوی جایی برای عشق‌ورزی، دوست داشتن، زندگی کردن و همراهی با مردم وجود ندارد و همه توجهات باید معطوف به رهبری این مکتب‌خانه باشد... [اعضا بایستی] هویت سازمانی پیداکنند و هویت فردی شان محو گردد... انقلاب طلاق و جداسازی کودکان از والدینشان در واقع برای تحقق خواسته‌های فوق بود.^۲

در منظر بسیاری از اعضای سابق، فروپاشی کامل خانواده‌ها و از بین رفتن حداقل پیوندهای فردی خارج از کنترل رهبری نوین، مرحله فرجامین فرایندی بود که با رسیدن به محو کامل هویت فردی، طرح دیرین تبدیل سازمان به «فرقه‌ای» متشکل از اعضای سرسپرده و مغزشویی شده را به انجام رساند.

○ جمع‌بندی ویژگی‌های فرقه

در یک فرقه، رهبر خودخوانده که منصوب خویشان است، تنها مرکز قدرت و تنها تعیین‌کننده ارزش‌ها و اهداف است و خودمختاری وی حد و مرزی ندارد، به کسی پاسخگو نیست و «مذهب» خود را با اقتباس صوری از سایر ادیان و ایجاد ترکیب التقاطی، اختراع می‌کند. برخی از مهم‌ترین و رایج‌ترین روش‌های رهبری فرقه برای حفظ و گسترش سلطه خود عبارتند از: حذف فیزیکی مخالفان، بی‌اعتبارسازی و خائن نامیدن مخالفان پیش و پس از حذف، پرونده‌سازی و وارد نمودن تهمت‌های

۱. تهرانی، ساخت روانی و جامعه‌شناسانه سازمان...: ص ۵۴.

۲. جابانی روانشناسی خشونت و ترور...: ص ۱۱۵.

شرم‌آور و دشنام‌گویی به منتقدان و مخالفان وارونه‌سازی متهورانۀ مواضع ایدئولوژیکی یا سیاسی، تلقین و باورآفرینی در افراد و ترغیب اعضا به تخریب و تحقیر شخصیت خویش از دیگر تاکتیک‌های اصلی «فرقه» در قبال ابهام، سؤال، تردید و یا اعتراض محسوب می‌شوند. فرد با تبدیل شدن به مرید به خویش تلقین می‌کند که قدرت تشخیص و تمیز مسائل را ندارد و این رهبر است که قالب‌های اندیشه و زندگی را می‌سازد.

قطب‌بندی و تعاریف خیر و شر و دوست و دشمن تابع تشخیص و تمایل رهبر فرقه است و او از پاسخگویی به مریدان مصون است و فاصله نجومی بین وی و دیگران ایجاد می‌گردد. او فردی است فراسوی انسان‌های عادی و برخوردار از توان ماورائی که همگان بایستی به او الصاق شوند.^۱ و برخلاف مذاهب حقیقی که دعوت به خدا می‌کنند، رهبر فرقه و یا خود فرقه، در جایگاه خدا قرار می‌گیرد و جنبه مقدس و الوهی می‌یابد. بسیاری از فرقه‌ها سعی می‌کنند از زبان و فرهنگ تحریف شده مذاهب برای مشروعیت بخشیدن به خود استفاده کنند. از این رو ادعا می‌شود که رهبر فرقه راز خلقت جهان و جهان‌بینی و سرشت انسانی را با الهام از تعلیمات آسمانی می‌گیرد. دروغ و فریب و اغوا و چند چهره بودن در فرقه، توجیه می‌شود و ارتکاب به آنها برای حفظ فرقه توسط رهبر و اعضا مجاز دانسته می‌شود. رهبر فرقه، جامعه تحت کنترل خود را بسته و محرمانه شکل می‌دهد و پنهان‌کاری و رازداری و طبقه‌بندی اغلب موضوعات حتی کم اهمیت را حیاتی و غیرقابل گذشت برمی‌شمرد. تأکید بر اصل پرده‌پوشی و رازآمیزی در فرقه برای ایجاد دیسپلین شدید و نظام سلسله مراتبی مبتنی بر اطاعت محض و کورکورانه، یک ابزار مؤثر است.^۲

آن‌گونه که جمع کثیر اعضای سابق سازمان بنا بر مشاهدات عینی و تجربیات مستقیم خود می‌گویند: **مسعود رجوی** با تلاش پی‌گیر توانست ویژگی‌های مزبور را در سازمان ایجاد و یا تقویت نماید. او خوب می‌توانست مانور دهد، حرکت‌های نوسانی برود و با زرنگی، مواضع دیروز را نفی کند و تشکیلات را کاملاً وابسته و متعلق به خود سازد. بیشتر محتوای فکری و نظری وی برای رسیدن به قدرت مطلق بود و در

۱. از این رو تکنیک‌های کنترل فکر در فرقه که به قصد «جسباندن همه به یکی» به کار گرفته می‌شوند، از نوع «الصاق روانشناسانه» (Psychological Coercion) خوانده می‌شوند که مستلزم نفی اراده فردی و وادارسازی است.
 ۲. پرده‌ها: صص ۶-۸ جابانی، روانشناسی خشونت و ترور...: صص ۱۲۷-۱۲۲؛ جزوه تحقیقی «مرکز اطلاعات فرقه‌ها» در لندن.

داخل تشکیلات نیز از هر فرصتی برای برجسته کردن خویش به خوبی استفاده کرده است. شمس حائری می‌نویسد: «با توطئه‌هایی که رجوی از قبل تدارک دیده بود، همه کتاب‌های سازمان جمع‌آوری و از دسترس مراجعه و مطالعه دیگران خارج گردید تا اعضا آنها را فراموش کنند و رجوی بتواند فرقه جدید [شبه] مذهبی خود را جا بیندازد و خود را به مقام فرعون‌ی برساند. آموزش‌ها و درس‌های نهج البلاغه تعطیل و کلمات قصار رجوی و تفسیرها و برداشت‌های ایدئولوژیک او جای آنها را گرفت... در دین رجوی آموزش می‌دادند که خود را به رهبری بسپارید و به او نگاه کنید و با پای او راه بروید. هیچ یک از بدی‌ها و خوبی‌ها و گناه و ثواب مال شما نیست. شما مال رهبری هستید، گناهانتان را به او واگذار کنید، او شما را می‌بخشد. کارهای خوب هم مال شما نیست، آنها را در جیب خود نریزید و برای خود سرمایه نکنید، آن هم مال رهبری است. «اگر کسی گناه یا خطایی مرتکب شود باید مجازات شود، اما اگر رجوی گناهی مرتکب شد باید پاداش بگیرد» و همچنین، فدای کلیه اعضای سازمان در «پرداخت» است و فدای رجوی در «دریافت». به عنوان مثال ابریشمچی با هدیه همسرش به رجوی «فدا کرد» و رجوی در قبول این هدیه... خلوص عقیدتی زمانی ایجاد می‌شود که همه ذهن را رهبری پر کند و کارها به نیت نزدیکی به او باشد...

دین جدید [رجوی]، برعکس دین [حضرت] محمد [ص] و سایر ادیان آسمانی که سخت به خانواده توجه داشت و احکام زیادی درباره حق و حقوق خانواده و حرمت و تقدس آن وضع کرده بود، ضد خانواده بود. طلاق که مذموم‌ترین حلال‌ها در نزد پیغمبر بود، در دین جدید [رجوی] محبوب‌ترین و پسندیده‌ترین اعمال شد. ... دینی است که به جای توسعه اخلاقیات و تحکیم عواطف و پیوندها، مبنایش تفرقه و جدایی است و رهبر آن کلیه زنان را به شوهرانشان حرام و به خود حلال کرده است. پراکندن تخم کین و نفرت و جاسوس‌پروری که در همه ادیان از گناهان بزرگ محسوب می‌شد و آن همه مذممت شده بود، در دین رجوی تشویق و تمجید شده بود.^۱

... اساس کار سازمان، از صدر تا ذیل بر مبنای دروغ می‌گشت. از کارهای جزئی روزانه تا وعده و وعیدهای سرخرمن برای رفتن به ایران گرفته تا تحلیل‌های سیاسی و خطی استراتژیک. نشست رهبری پر از دروغ و خیمه‌شب‌بازی بود. بدون دروغ امورات سازمان نمی‌گشت.^۲

۱. شمس حائری، ارتجاع مغلوب...: صص ۸۵-۸۷.

۲. همان: ص ۸۸.

در گزارش وزارت امور خارجه آمریکا درباره سازمان که در آبان ۱۳۷۳ (اکتبر ۱۹۹۴) منتشر شد، به نکاتی درباره وضعیت فرقه‌های آن نیز اذعان شده است. در این گزارش که تحت تأثیر شرایط منطقه‌ای، وضعیت عراق و بهبود جایگاه بین‌المللی جمهوری اسلامی ایران، به ناگزیر واقعیاتی درباره سازمان را بیان می‌کرد^۱ چنین آمده بود:

مجاهدین در درون خویش، تشکیلات را مستبدانه اداره کرده، ناراضیان را سرکوب نموده و تحمل نظرات مخالف را ندارند. رجوی که بازوهای سیاسی و نظامی مجاهدین را رهبری می‌کند، پیرامون خود یک کیش شخصیت ایجاد نموده است... در پاریس، اعضای غیرمجاهدین شورای ملی مقاومت با شیوه خودکامانه رجوی به مقابله برخاستند... شیوه خودکامانه تصمیم‌گیری رهبری و رفتار پرستش‌گونه اعضای آن با یکدیگر ترکیب شده‌اند... سلطه‌طلبی رجوی ریشه در تاریخچه سازمانی مجاهدین در ایران دارد... مسعود رجوی رهبری سلطه‌جویانه خود را با ایجاد کیش شخصیتی که مقدمتاً پیرامون او و در مرحله بعد همسرش مریم دور می‌زند، تکمیل می‌کند. در سال ۱۹۸۸، پروفیسور پرواند آبراهامیان عوامل زیربنایی این وضعیت را چنین تجزیه و تحلیل نمود: «در اواسط ۱۹۸۷، سازمان مجاهدین همه صفات یک فرقه را دارا بود. آن رهبری عالی مقام خاص خود را داشت که به طو رسمی به او عنوان «رهبر» اطلاق می‌شود و به طور غیررسمی به او «امام حاضر» عنوان می‌دهند. مجاهدین سلسله مراتب خشکی به وجود آورده‌اند که براساس آن، دستورات از بالا صادر می‌گردد و اولین وظیفه هر نیروی عادی و معمولی، اطاعت بی‌چون و چرا و بدون هرگونه سؤالی می‌باشد. سازمان... ایدئولوژی مجزای مخصوص به خود را به وجود آورده...»... زبانی را که اعضای مجاهدین در میان خودشان به کار می‌برند در مقایسه با زبانی که در مورد غربیان به کار می‌برند فرق داشته و غالباً با یک زبان مکاشفه‌ای و سلسله مراتبی در میان خودشان صحبت می‌نمایند.^۲

۱. در ابتدای این گزارش که به بیانیه دولت آمریکا مشهور شد، همانند موارد مکرر قبل و بعد از آن، مواضع دولت آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران تکرار شده و تأکید گردیده که: «ما می‌خواهیم روشن سازیم که نتیجه‌گیری‌های ما درباره مجاهدین، به هیچ‌وجه دال بر حمایت ما از رفتار و عملکرد رژیم کنونی ایران نمی‌باشد.» بال شکسته: ص اول نامه وزارت امور خارجه آمریکا خطاب به کمیته روابط خارجی مجلس نمایندگان.

۲. بال شکسته: صص ۵، ۱۷، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۰ و ۴۲.